



برای ایران

گاهنامه

انجمن پادشاهی خواهان

پیشرو

دی ۲۵۸۲ شاهنشاهی،
شماره ۹ ژانویه ۲۰۲۴



به مناسبت آغاز دومین سال انتشار گاهنامه "برای ایران"،
ارگان سیاسی انجمن پادشاهی خواهان پیشرو:

"انجمن پادشاهی خواهان پیشرو" چه می خواهد و برای چه پیکار می کند؟! (طرح و برنامه مبارزاتی انجمن)

سرسخن:

هر جریان سیاسی ای می کوشد تا با ارایه برنامه ها و شیوه های رسیدن به آن، نگر مخاطبان را بسوی خود کشانده و با رای و کوشش جمعی به آرمانهای خود برسند. انجمن پادشاهی خواهان پیشرو نیز در همین راستا، می کوشد تا با ارایه برنامه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی اش، در گام نخست؛ نگر آندسته از میهن پرستانی که باورمند به سامانه پادشاهی در ساختار سیاسی آینده ایران هستند را بسوی خود کشانده و با مبارزه ای جمعی، سازمان یافته و با برنامه، ضمن شرکت جُستن در روند مبارزات انقلابی ملت ایران، به نقشی که این انقلاب ملی پیش پای ما نهاده است، پاسخ شایسته ای بدهیم. این نقش همان آمجهایی هستند که بنیادهای اصلی انجمن ما را تشکیل می دهند:

۱. کوشندگی جهت سرنگونی جمهوری ننگین اسلامی،
۲. کوشندگی برای برقراری سامانه شاهنشاهی به پادشاهی شاهزاده رضا پهلوی در روند یک همه پرسی سراسری و آزاد مردم ایران.

ادامه در ص ۲

در این شماره می خوانید:

۱. "انجمن پادشاهی خواهان پیشرو" چه می خواهد و برای چه پیکار می کند؟!؛
۲. در راه سرنگونی رژیم؛ چگونه می توان "قشر خاکستری" را به میدان مبارزه کشاند؟
۳. یوتاب؛ دلاورزاده ایران!
۴. مادرم ایران
۵. به یاد جاویدنام مجیدرضا رهنورد
۶. ...

یوتاب؛ دلاورزاده ایران!

دوست خواننده ی من، ایرانی اصیل و میهن گرا؛ من هم به مانند تو، لحظه ای نیست که به ایران نیاندیشم و نام تک تک دلاوران شناخته شده را بر زبان نیاورم و یا، دمی از دلاورزادگان گمنام میهنم غافل بمانم. لحظه ای نیست که سرودی از خوش سخنان ایرانزمین بر قلب و زبانم جاری نکنم. شاید تا هنگامی که هستیم؛ نام یکدیگر را هم ندانیم، ولی برای همیشه نامی در دلهایمان حک شده است که؛ این خانه ی پدری، برای همیشه جاودان است. نامی آشنا و زیبا؛ نام بانوی کهن سالی با دامنی رنگین شده از خون دلاوران؛ ایران، این سرزمین پاکان!

و این سرزمین اهورایی، داستانهایی بسیار از بی باکیهای فرزندان برومندش در دل نهان دارد. در این لحظه میخوام تو را با خود به روزگاری دور، به سفری جادویی ببرم تا شکوهی از زیبایی و میهن پرستی را، با هم دوباره تکرار کنیم. چرا که می دانم دلاوری و فرزانه شدن با دانستن آغاز می گردد، و تو ریشه ی ایستادگی امروزت را، دوباره در خواهی یافت. چرا که جاودان ایران ما، به اندازه تاریخش دلاورها، زاده و دلیران تازه ای خواهد رویاند؛ مهسا، نیکا، مجید رضا رهنورد، ستار، سیاوش، نوید، محسن، کیان و هزاران هزار بُرنای ایرانزمین؛ نگهبان و نگاهدار دیروز و امروز میهنمان بودند و هستند. آری؛ هم میهن من، دیرگاهانیست که دلاوران گمنام و نام آشنا برای جاودان ماندن خاکِ تفت خورده ما در کار بوده و هستند ...

ادامه در ص ۴

در راه سرنگونی رژیم؛ چگونه می توان "قشر خاکستری" را به میدان مبارزه کشاند؟

در بخش واژه شناسی ادبیات سیاسی ایران، در روند دو سال گذشته (دست کم آنچه که بر ما هویدا است) و بویژه با آغاز خیزش انقلابی-ملی "مهسا" و یا "زن، زندگی، آزادی"، با عبارت جدیدی که برخاسته از جنبش مبارزاتی مردم ایران است، تحت عنوان: "بخش (قشر) خاکستری" روبرو شدیم. "قشر خاکستری" که به آن "اکثریت خاموش" نیز گفته می شود، از سوی برخی ها مورد تهاجم قرار می گیرند که چرا در پیوستن به مبارزه جهت سرنگونی رژیم "همت" و یا "غیرت" کافی به خرج نمی دهند و با ورودشان به میدان مبارزه (در اینجا: خیابانها) "کار رژیم را یکسره" نمی کنند. برخی از این دوستان کار را تا بدانجا می کشانند، که این "اکثریت خاموش" را به خاطر نپیوستن به جریان مبارزه، به نادرستی عامل اصلی فروکش کردن خیزش ملی اخیر قلمداد می کنند!!

"قشر خاکستری" چیست و چگونه می توان آنها را به میدان مبارزه در راه سرنگونی جمهوری ننگین اسلامی، رهنمون ساخت؟ "بخش خاکستری" به آن توده عظیمی از شهروندان جامعه گفته می شود که علیرغم مخالفت با نظم اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی موجود، گُشِش جدی ای برای ابراز این مخالفتها، از خود نشان نمی دهند و در پیوستن به مبارزات جاری از خود تردید و دو دلی نشان می دهند. ادامه در ص ۳

هر آنچه که در این گاهنامه چاپ می شود، دیدگاههای شخصی نویسندگان و یا گردانندگان آن است و ادا هیچ مسئولیتی متوجه شاهزاده رضا پهلوی و دیگر جریانهای سیاسی هوادار سامانه پادشاهی نیست!

ادامه از ص ۱، "انجمن پادشاهی خواهان پیشرو" چه می خواهد و ...

هموندان این انجمن، همگی خواهان سامانه پادشاهی در ایران هستند. سامانه ای که در آن پادشاه، بدانگونه که در قانون اساسی نوین و با پذیرش اکثریت رای ملت ایران تعیین می گردد، عمل کند. انجمن ما باور به دموکراسی، نظام پارلمانی، حکومت قانون و جدایی دین از نهادهای سیاسی در ایران دارد. در سایه فرمانروایی قانون، همه هموندان جامعه، در نزد قانون برابر بوده و هیچ برتری خواهی (تبعیض) در رعایت و اجرای قانون میان شهروندان نباید وجود داشته باشد.

انجمن پادشاهی خواهان پیشرو بر این باور است که؛ در سامانه شاهنشاهی ایران؛ مردم بی گمان از همه آزادیهای فردی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برخوردار خواهند بود. حزب های سیاسی مستقل، سندیکاها، کارگری مستقل، نهادهای دموکراتیک مستقل از دولت، اینترنت آزاد بیرون از کنترل دولت و سازمانهای مردم نهاد، مستقل و آزاد بوده و مشمول هیچ پیگرد قانونی، سیاسی و اجتماعی نبوده و باید بتوانند آزاده در راستای بنیادنامه (اساسنامه) خود، به کوشندگی بپردازند.

ما با پافشاری بر رعایت قانون و دموکراسی در سامانه شاهنشاهی ایران؛ با پذیرش اصل عدالت اجتماعی و برابری همه شهروندان در برابر قانون، هیچگونه برتری خواهی جنسیتی و گرایشات جنسی، قومی، دینی یا بی دینی، خداناباوری، گرایشات سیاسی و اندیشه ای و ... برای گرفتن کار یا تعیین حقوق و دستمزد، و یا آموزش و پرورش رایگان، بهداشت رایگان و ... وجود نخواهد داشت. منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد، پایه و راهنمای دموکراسی (مردم سالاری) و قانون اساسی ایران شاهنشاهی خواهد بود.

انجمن ما بر این باور است که؛ روحانیت (از هر دینی)، هیچ نقش و دخالتی در امور قانونی، آموزشی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، سیاسی و ... کشور نخواهند داشت. روحانیت بطور کل و بطور خاص از دریافت هرگونه کمکهای اقتصادی و معنوی به هر شکلی از سوی دولت منع، و دست این قشر باید برای همیشه از منافع ملی، خزانه مملکت و دارایی های همگانی شهروندان قطع گردد.

داراییهای "سازمان اوقاف" مصادره و به سود ملت ایران در اختیار دولت، که نماینده ملت است، قرار خواهد گرفت، تا دولت نیز در بازه زمانی مشخصی، از آنها در جهت سر و سامان بخشیدن به مشکلات بی خانمانی و رفع این گرفتاری اجتماعی، بکار گیرد. روحانیت تنها با کار شخصی و یا کمکهای اقتصادی هوادارانشان گذران زندگی کرده و کوشندگی دینی آنها باید محدود در چهارچوب ساختمانهایی (مسجد، کلیسا، کنیسه، خانقاه، آتشکده و ...) که ویژه آن دین است، فقط به کوشندگی دینی بپردازند. اگر درآمد روحانیت هر دینی، از مقدار تعیین شده از سوی دولت، فراتر رفت، باید دست کم بیست درصد مالیات بر درآمد به دولت پرداخت کنند.

برقراری و نهادینه شدن رفاه و عدالت اجتماعی در میان شهروندان ایران، باید از الویتهای اصلی سامانه شاهنشاهی ایران باشد. زین روی بر این باوریم که؛ در سامانه شاهنشاهی ایران:

۱. قانون های شکنجه (چه بدنی و چه روانی) و اعدام به هرگونه و بهانه ای باید لغو گردد،
۲. برابری کامل و قانونی زن و مرد چه در پهنه اجتماعی و چه در پهنه خانوادگی باید برقرار باشد،
۳. نگهداری و کوشش خستگی ناپذیر برای گسترش فضای سبز، بویژه درختکاری بردوش و از خویشکاریهای دولت است. و باید با راهکارهایی شهروندان را نیز به این کار بریانگیزاند،
۴. لغو و غیرقانونی کردن کار کودکان، جای کودک در مدرسه است و نه در بازار کار. و در ادامه، تأمین مخارج زندگی خانواده های بی سرپرست و کم درآمد از سوی دولت.
۵. آموزش و پرورش رایگان از مهد کودک تا مقطع دکترا در دانشگاههای کشور.
۶. جاری ساختن همه اصولهای ۱۹ گانه انقلاب شاه و ملت (انقلاب سفید شاهنشاه آریامهر فقید).
۷. تأمین مسکن ارزان قیمت برای همه قشرهای زحمتکشی که کار می کنند، و رایگان برای آنانی که از روی نداری به پدیده هایی چون کارتن خوابی، گورخوابی، زیر پل خوابی و ... روی آورده اند.
۸. در اولویت قرار دادن مناطق محروم ایران مانند بلوچستان، و مرزنشینان ایران جهت بهرمندی های اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، فرهنگی و اجتماعی.
۹. براه انداختن چرخ صنعت، تولید و کشاورزی (بویژه در مناطق محروم) و محو کامل پدیده بیکاری و اعتیاد.

ما با پافشاری بر رعایت قانون و دموکراسی در سامانه شاهنشاهی ایران؛ با پذیرش اصل عدالت اجتماعی و برابری همه شهروندان در برابر قانون، هیچگونه برتری خواهی جنسیتی و گرایشات جنسی، قومی، دینی یا بی دینی، خداناباوری، گرایشات سیاسی و اندیشه ای و ... برای گرفتن کار یا تعیین حقوق و دستمزد، و یا آموزش و پرورش رایگان، بهداشت رایگان و ... وجود نخواهد داشت. منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد، پایه و راهنمای دموکراسی (مردم سالاری) و قانون اساسی ایران شاهنشاهی خواهد بود.

۱۰. هر ایرانی ای باید برخوردار از کار شرافتمندانه، دستمزد آبرومندانه و سرپناه امن باشد.

۱۱. ...

انجمن پادشاهی خواهان پیشرو، وفادار به خاندان پهلوی و خواهان پادشاهی شاهزاده رضا پهلوی در شاهنشاهی ایران می باشد. زین روی، خود را دنبال کننده استراتژی مبارزاتی، رهنمودها و فرمانهای ایشان میدانیم.

انجمن پادشاهی خواهان پیشرو، جریانی است سیاسی - تشکیلاتی؛

سیاسی بدین چم (معنی) که همه کوشندگی های آن در راستای مبارزه سیاسی برای سرنگونی جمهوری ننگین اسلامی و تلاش برای برقراری سامانه پادشاهی تعریف می شود. و تشکیلاتی بدان چم که باورمند به کار گروهی، باینرنامه، سازمانیافته و ادامه دار، در چارچوب ساختاری از تشکیلات است که هموندان آن با ارجمند دانستن بایسته های دموکراسی و جاری ساختن آن بر پیوندهای درون تشکیلاتی، با تقسیم خویشکاری میان خود، به گونه ای گروهی و دموکراتیک، امر مبارزه انقلابی و نافرمانی های مدنی را به پیش می برند.

انجمن ما از آغاز تأسیس خود - آبان ۲۵۸۱ شاهنشاهی برابر با نوامبر ۲۰۲۲ میلادی - ضمن شرکت در مبارزات برون مرزی "زن، زندگی، آزادی" علیه جمهوری ننگین اسلامی، با چاپ و پخش نشریه "برای ایران" کوشید تا سهمی کوچک، اما شایسته ای همگام با مبارزات انقلابی

توده های به جان رسیده ایران و صدای پادشاهی خواهان آزادیخواه و میهن پرست، این ایرانیان را آستین، داشته باشد. بر پایه چنین نگرشی؛ در دی ماه ۲۵۸۱ شاهنشاهی برابر با ژانویه ۲۰۲۳ میلادی، نخستین شماره گاهنامه "برای ایران" به چاپ رسید. این گاهنامه با تمرکز بر دفاع، ترویج و پشتیبانی از هواداران سامانه پادشاهی و بکار بستن

رهنمودهای شاهزاده رضا پهلوی برای راهی ملت ایران از ۴۴ سال ستم و اسارت جمهوری آدمکش اسلامی و به عنوان ابزاری مؤثر در جهت ایجاد اتحاد و همبستگی در جامعه پادشاهی خواهان، بکار آغازید. این گاهنامه در عمر کوتاه یکساله خود کوشید تا با واکاوی و نقدهای سیاسی، ایجاد فضایی برای گفتگو و تبادل نظر درباره فرهنگ سیاسی و ارزشهای سامانه پادشاهی، ابزاری سودمند برای جنبش ملی ایرانیان باشد. گاهنامه "برای ایران"، ارگان سیاسی انجمن پادشاهی خواهان پیشرو، می کوشد تا ابزاری جهت همبستگی همه پادشاهی خواهان آزاداندیش و پلی ارتباطی میان کوشندگان و هواداران این سامانه باشد.

اینک در آغاز دومین سال از انتشار گاهنامه "برای ایران"؛ انجمن پادشاهی خواهان پیشرو، ضمن دعوت از همه کوشندگان آرمانهای پادشاهی خواهی در سراسر جهان برای همکاری با گاهنامه "برای ایران"، از آنها می خواهد تا به نقش مهم و ارزشمند سیاسی خود جهت پاسداری از آرمانها و فرهنگ سیاسی سامانه شاهنشاهی ایران هر چه بیشتر بها داده و با همبستگی مبارزاتی خود جهت سرنگونی جمهوری چرک آلود اسلامی، و برقراری سامانه شاهنشاهی ایران به پادشاهی شاهزاده رضا پهلوی سهم بسزایی ایفاء نمایند. و چنین باد!

میهن خود را رها می کنیم

جنبش ملی بپا می کنیم

ادامه از ص ۱، در راه سرنگونی رژیم، چگونه می توان "قشر خاکستری"...

در رسانه ها میخوانیم و یا می شنویم که بنا بر فلان نظر سنجی بیش از ۹۳ درصد از مردم ایران مخالف و از آن میان نزدیک به ۸۵ درصد خواهان سرنگونی این جمهوری ننگین هستند. در برخی نظر سنجی ها حتا مطرح میشود که تا ۷۶ درصد از مردم ایران خواهان بازگشت سامانه پادشاهی به رهبری شهریار میهن، شاهزاده رضا پهلوی هستند. به فرض درست دانستن این نظر سنجی ها، همواره این پرسش مطرح است که چرا این ۹۳ و ۸۵ و ۷۶ درصدی ها به خیابان نمی آیند و بنا به گفته برخی از دوستان: "کار را برای همیشه یکسره" نمی کنند؟

بگذریم از این واقعیت که اندیشه "یکسره کردن کار رژیم"؛ **با چند**

تظاهرات خیابانی، هرچقدر تعداد شرکت کنندگان پر شمار و انبوه هم که

باشد، با واقعیت های مبارزه در درون ایران

برای سرنگونی رژیم، همخوانی ندارد، و

اندیشه ای کاملا نادرست است. ولی، خود

۹۳ درصد مخالفت مردم با دستگاه حاکم،

در کنار عدم مشروعیت سیاسی - اجتماعی

قطعی رژیم از سال ۲۵۷۸ شاهنشاهی به

اینسو، گواهی است بر پشتیبانی های

معنوی مردم (از آن میان از سوی "قشر

خاکستری")، از مبارزات و مبارزان سرنگونی خواه. **پشتیبانی معنوی؛** به

آن حمایتی گفته می شود که توده ها با علاقه اخبار و گزارشات مربوط به سرنگونی را دنبال و با مبارزان احساس همدردی می کنند. و تا جایی که مطمئن باشند خطری آنها را تهدید نمی کند، در نافرمانی های مدنی شرکت

جسته (برای نمونه تحریم انتخابات قلابی رژیم) و از همه مهم تر، با نیروهای سرکوب رژیم همکاری نکرده و به آنها روی خوش نشان نمی

دهند. اینها نمونه کارهایی هستند که در واقع "قشر خاکستری" هم اکنون دارد آنها را انجام می دهد. این اشتباه بزرگی خواهد بود که در این شرایط،

نیروی انقلابی و پیشرو (هواداران پاکدل و مبارز سامانه شاهنشاهی)، فکر کنند که هنگام انقلاب فرا رسیده و فرمان انقلاب صادر کنند. چون هنوز

مردم با وجودی که انواع فشارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را تحمل می کنند، اما هنوز زمان برای اینکه آنها پای در میدان نهاده و به ایفای نقش

انقلابی خود بپردازند نرسیده است. آنها در مواجهه با هواداران پاکدل سامانه پادشاهی، تا آنجا پیش می روند که آزادانه و بدون وا همه، خواهان

سرنگونی رژیم و بازگشت شهریار میهن به ایران می شوند، اما **اینک، اکنون، در حال حاضر،** نمی پذیرند که خودشان فعالانه پای در ره نهند،

چرا؟! با "من بمیرم و تو بمیری"، و هیچ منطق دیگری هم در این شرایط حاضر نمی شوند با نیروهای مبارز همگام شوند، **چرا؟!** چرا اکثریت

"خاموش" و یا همان "قشر خاکستری" برای پیوستن به مبارزه دودل بوده و اینقدر این پا و آن پا می کنند؟! به باور ما، می توان دلایل چندی برای

نبیوستن اکثریت عظیم مردم میهن ما به جریان مبارزه برای سرنگونی رژیم، برشمرد:

۱. **ترس از شکست؛** در ۴۵ سال گذشته، جریانهای سیاسی گوناگونی و هر کدام با نسخه ای برای "رهایی خلق"، پای به میدان گذاشته و هر کدام با

کوله باری از شکست، از میدان مبارزه به بیرون پرت شدند. پس از هر شکست، مردم ایران شاهد پُر شدن زندانها از مبارزین، اعدام زندانیان

سیاسی، و خانواده هایی بودند که در گرما و سرما، جلوی درب زندانهای می بایست ساعتها به انتظار دقایقی ملاقات با فرزندان خود بمانند. با هر

شکست، رژیم ستیزه جوتر می شد و نیروهای واپسگرایش از رسانه های همگانی، عربده های شوم و نفرت سر می دادند. ۴۵ سال خفت و خواری،

مصادره اموال، التماس و ... آری؛ اگر با هر چیزی بشود مبارزه کرد، **مبارزه با روحیه ترس و ناامیدی، و ایجاد شرایط ذهنی انقلاب، کار هر**

کسی نیست و راه چاره خودش را میخواهد.

۲. دلیل دیگری که به باور ما می توان در این راستا ارائه کرد؛ **عدم حضور سازمانی از انقلابیون حرفه ای در درون کشور است.** سازمانی که هموندان آن تشکیل شده باشند از کادرهایی ورزیده و آشنا به رموز مبارزه

(بویژه مبارزه با پلیس سیاسی دشمن)، که همه کوشش شبانه روزی خود را وقف ارتباط ارگانیک با توده ها، هدایت و به پیروزی رساندن انقلاب ملی

ایرانیان نماید. سازمانی که بتواند با فرهنگیان، پرستاران، کارگران، دهقانان، دستفروشان، دانشجویان و ... ارتباط بگیرد و **بتواند با ادامه کاری،**

اعتماد آنها را بسوی خود جلب کند. سازمانی که قادر باشد در مبارزات جاری ملت ما، در هر شکل و سطحی شرکت جسته و بتواند با ارائه

راهکارهای عملی و یا با طرح شعارهای درست، به ارتقای آن حرکت، حتا اگر یک گام هم که شده، کمک رسانی کند. سازمانی که پیشاپیش توده ها در

میدان مبارزه حضور فعال داشته باشد، و بتواند با ترفندهایش ترس را در دل نیروهای سرکوب نهادینه، و شوق رهایی را در دل مردم بر بیافروزد.

سازمانی که با ادامه کاریش، و حضور فعال در میدانهای مبارزات جاری مردم به آنچنان آمادگی ای برسد که به محض رخداد جنبشی خودبخودی از

سوی توده ها، بتواند به سرعت بر موج حرکت آنان سوار و کنترل و رهبری آنرا بسوی مبارزاتی هدفمند، در دست بگیرد.

در ادامه ما بر این باوریم که هرچند مجموعه ای از شرایط برای انقلاب در ایران فراهم است، ولی این شرایط هنوز

کامل نشده اند. **ملت ایران با وجودیکه نشانه هایی برای انجام این رسالت**

تاریخی از خود بروز داده است، اما هنوز از نظر ذهنی و روانی، برای به انجام رساندن خویشتکاری تاریخی خود آمادگیهای لازم را ندارد. ارتقای

ذهنی و روانی توده ها به عهده همان سازمان انقلابیون حرفه ای و مبارزیست که بتواند با زدودن ذهنیت شکست، تردید، ناامیدی و فروختن

ذهنیت مبارزه برای پیروزی، برای تغییر و آینده ای سرفراز و آزاد، توده ها را متشکل و سازماندهی کند. نبود چنین سازمانی با ویژگیهایی که

برشمردیم، در میان مردم، یعنی نبود شرایط ذهنی انقلاب!

مجموعه ای از عوامل در تاریخ مبارزاتی هر ملتی، دست به دست هم می دهند تا چرخ انقلاب را بگردانند و زمان وقوع آنرا به عقب بیاورند؛ نیروی

خشن سرکوب دشمن، تنها یکی از آن عوامل است، نه همه آن! در صورت نبود چنین سازمانی، "قشر خاکستری" بیش از هر زمانی برای پیوستن به

مبارزات مردم می ماند، چون از نظر روانی حس می کند که در میدان مبارزه دستانش خالی است.

(برای پیشگیری از هر گونه کژاندیشی، انجمن ما به نقش سازمانهای سنتی و توانایی رژیم در شناسایی و منهدم ساختن آنها واقف است. زین روی، بنا

به دلایل کاملاً امنیتی، در اینجا آگاهانه از پرداختن به ساختار تشکیلاتی سازمان انقلابی توانمند، اجتناب می ورزیم).

اینکه امروز توده ها هنوز به آینده امیدوارند و از دگرگونی انقلابی پشتیبانی معنوی می کنند، دستاورد بزرگی است. نباید آنرا کوچک انگاشت. انانی که

این مرحله را ندیده می گیرند و برای وقوع انقلاب ناشکیبایی کرده و بدون در نگر گرفتن روند تحولات جامعه و مراحل رسیدن به انقلاب، خواهان

"یکسره کردن کار" در کوتاهترین زمان ممکن هستند، چه بخواهند و چه نخواهند، شکست دیگری را رقم زده و روند حوادث، آنها را تبدیل به یکی از

همان جریانهایی می کند، که پیشتر از گود مبارزه به بیرون پرتاب کرده است. در این دوره، نیروی پیشرو بدون شتابزدگی، به منظور ارتقای ذهنی و

روانی مردم، و فراهم نمودن اذهان توده ها برای انجام کارهای بزرگ، باید با دست بازیدن به گونه ای از فعالیت بتواند به پیروزیهای ملموس، هر چقدر

هم کوچک و ناچیز، نائل گردد. این پیروزیهای کوچک، موجب ارتقای روحیه همبستگی در میان مردم می شود. در همین رابطه به نمونه ایی می

پردازیم، که منظور ما بهتر درک گردد؛ بسیاری از ما در فضای مجازی، فیلم کوتاهی از آن موتور سوار جوانی که مأموران پلیس در صدد تصرف

موتورش بوده اند را دیده ایم. آن جوان با مقاومت، حس همدردی مردم را جلب، و مردم نیز به کمکش شتافتند. تا جاییکه جوان موتور خود را به زور

از مأموران پس گرفت و از محل گریخت. مردم از شادی برایش دست زده و هورا می کشیدند. ما نیز از بی باکی جوان و همیاری مردم به شوق آمده و این فیلم را در فضای مجازی پخش می کردیم. **چرا؟ ادامه در ص ۸**

آزادیهای سیاسی و اجتماعی، حق همه ایرانیان است!

ادامه از ص ۱، یوتاب؛ دلاورزاده ایران!

سرگذشت یوتاب؛ شیربانوی مام میهن، داستان امروز ماست. برای جاودان ماندن دلاوری و ایستادگی در راه میهن، یوتاب یکی از این نگاهبانان است که جان داد تا ایران ما بماند.

آری هم میهن من ... روزگاری دور ...
دختری بی باک از خاندانی دلیر، در دوران پرشکوه هخامنشی در پارس زاده شد؛ نامش را یوتاب نهادند. یوتاب به چم (معنای) بی همتا و بی مانند است، درخشنده و نامیرا. و این نام تقدیری برایش نوشت که در تاریخ کشور ما، بی همتا ماند تا به امروز که ما با سرافرازی، از بودنش سخن می گوئیم. یوتاب دختر بچه ای بود زیبا و در کوچه پس کوچه های شهرش در پارس، کودکی می کرد. ولی روزگار سرنوشتی دیگر برایش می خواست. شاید او در میانه ی کودکی و



نوجوانی، میان زیبایی و زنانگی، و پاسداری از میهن، گاه دو دل می شد که به کدام راه برود؟ و شاید یوتاب داستان ما نمی دانست که؛ نهال عشق به میهن در درونش جوانه زده است، درست مانند برادرش: آریو برزن. چرا که هر دو بر سر یک سفره نان خورده بودند؛ نانی از گندم که زمینش با خون دلاوران آبیاری شده و روییده بود تا در جان و تن شان دلیری ریشه دواند. یوتاب در کنار برادرش آریو، هنر رزم می آموخت تا چنانچه روزی که میهن در خطر است، پیشاپیش لشکری از مردم میهن پرست با دشمن خونریز، به نبرد بپردازد. شاید او هرگز نمی اندیشید که دوران پر قدرت و با شکوه هخامنشی، روزی دچار جنگی سرنوشت ساز شود. ولی با این وجود بخاطر عشق به میهن؛ رزم آوری آموخت. یوتاب بزرگ شد و دنیای زنانگی را با تمام طراری و دلربایی در گوشه ی قلبش نهان کرد، و در راهی گام نهاد که سرنوشت برایش رقم زده بود. گویند در زمستان سال 229 شاهنشاهی (۳۳۰ پیش از میلاد) بود که سپاه اسکندر به ایران تاخت. لشکری بیگانه و ایران ستیز پایش وارد خاک پاکی شده بود که باید سربازان و میهن پرستان دست در دست هم در راه آزادی و استواریش قهرمانانه می ایستادند. در این هنگام شیربانو یوتاب، به سرلشگری رسیده و فرمانده لشکرش بود. او که به نام پاک ایران سوگند یاد کرده بود، به فرمان پادشاه دلسوز ایران زمین؛ داریوش سوم؛ لشکرش را گرد آورد و به همراه برادر نامدارش؛ آریو برزن به کوهستانهای پارس رفته تا در برابر هجوم دشمنان انیرانی ایرانزمین، راه بر آنان ببندند و از سر مهرش به ایران، این سرزمین اهورایی را برای بیگانگان ایران ستیز، دوزخ کند. لحظه ای این جنگ را در نگر آور که در سرمای سخت زمستان، با چه شجاعتی باید ایستادگی کرد! یوتاب با دلیری و هوش بسیار خود، توانست در کوهستانهای پارس راه را بر دشمن ببندد ... و این نبرد شش ماه به درازا کشید. اسکندر و سپاهش ناامید از پیشروی بودند و جنگاوری و بی باکی یوتاب، آنچنان ترسی بر دلهاشان افکنده بود، که انگار خواب را از دیدگان اسکندر و سپاه وحشی اش گرفته بود.

تا به اینجا؛ سخن از زیبایی و ایستادگی است، سخن از ایستادن است و جانفشانی در راه میهن! اما داستان یوتاب رزمنده و دلیر ما، با ناجوانمردی ایرانی زاده دیگری؛ چوپانی ناآگاه، پایانی تلخ می یابد. نادانی که انگار از میان خاک و زر، زر را برگزیده بود و کسی چه می داند، شاید برای حفظ جان و مال، میهن را تاخت زده بود؛ راهی دیگر به اسکندر می نمایاند. اسکندر و سپاه آزمندش با کمک چوپان ناآگاه و خطاکار، در گرگ و میش پگاه، به پادگان یوتاب رسیده و بی درنگ نبرد خونینی را می آغازند. یوتاب شمشیر از نیام بر کشیده و پیشاپیش سربازانش در نبردی حماسی با فریادهای رعب آور می کوشیدند تا یورش دشمنان را به عقب برانند. یوتاب به فرانک فرماندهان ارشد دستور می دهد تا دسته ای کماندار پشت دروازه اصلی قرارگاه موضع بگیرند. شروین با سر و روی خونین گزارش می دهد که تنگه کوهستان به دست دشمن افتاده، یوتاب درمی یابد که در محاصره دشمن گیر افتاده اند و فرستادن پیک برای درخواست کمک

از آریو برزن و یا آگاهانین او از یورش دشمن بی فایده است. نبرد تا نیم روز به درازا می کشد و هنوز اسکندر "کبیر" (!) پشت دروازه قرارگاه بود و از خشم بخود می پیچید و به زمین و زمان، به سربازان ناشایستش و به ایرانیان جنگاور دشنام می داد. گزارش می رسد که رودابه فرمانده بخش باختری قرارگاه و جانشینش پاپک پور ساسان کشته شدند. ساعتی از نیم روز گذشت و دروازه پادگان فرو ریخت؛ باران تیر برای دقایقی یورش دشمن را به عقب راند. در این هنگام سواره نظام دشمن به قلب پادگان می زند. یوتاب، فرانک، مازیار پور گشتاسب، نرگس دخت شاپور، منیژه و شروین به همراه سربازانشان گرد آمده و با شمشیرهای از نیام برکشیده، باری دیگر سوگند مهر به ایران را به یکدیگر یادآوری کرده و با فریاد:

"برای ایران"، به سواره نظام دشمن می زنند. نبرد تن به تن شدت می گیرد. برق شمشیر برنده یوتاب و همزمانش انگار سر فرو افتادن و سازش نداشتن. خشمگین و نفس گیر برای ایران شمشیر می زنند، زخم بر می دارند، ولی نام ایران و مهر ایران است که از آن یاری می جویند. به هنگام شامگاه به دستور اسکندر، سپاه فراخوانده می شود تا شب را بیاسایند. یوتاب فرماندهان را فرا می خواند. شروین، مازیار و نرگس، فرماندهان گردانها کشته شدند. یوتاب در می یابد که چند تن دیگر از لشکرش باقی نمانده که نیمی از آنها نیز زخمهای کاری برداشته اند. یوتاب که خود نیز از ناحیه شانه، زخمی از تیر دشمن برداشته بود با باقیمانده فرماندهان و سربازان به رایزنی می نشینند. تسلیم و سازش هرگز، نبرد تا آخرین چکه خون، نبرد تا واپسین نفس، باید در همین هنگام تا جاییکه می شود به دشمن زخم زد و از نیروی جنگیش کاست. باید ترس را در دل دشمن نهادینه کرد، باید بفهمند که اینجا ایران، گنم دلیران پاکدل و شیران جنگاور است. در تاریک و روشنی پگاه، درست پیش از آنکه شبپورچی دشمن بر شبپور "بیدارباش" خود بدمد، ناگهان غرشی بسان رعد، در آسمان کوهستان پارس، پیچید. "برای ایران"؛ در این هنگام هر رزمنده لشکر یوتاب، در حالی که زیر بغل رزمنده ای زخمی را گرفته بود بسان یکتن به سپاه خواب آلوده دشمن زدند. در نشست شب پیش، حتی یک زخمی هم از لشکر یوتاب نخواست به تسلیم شود. یکی یکی در می افتادند. فرانک، بهمن، منیژه، لهراسب، گودرز و پوران که هر کدام زخمها برداشته بودند در کنار یوتاب، تنها کسانی بودند که باقی مانده بودند و نیزه داران دشمن گرد آنها حلقه زدند. اسکندر به پیش می آید و با پوزخندی زهرآگین که نمایانگر خشم او از ایرانیان است، خواهان تسلیم آنان می شود. اسکندر نیاز به "تسلیم" این چند تن داشت تا به سپاه خود روحیه بدهد و به دنیا و تاریخ بگوید که ایرانیان مردمانی ساده و دنیاپرست بوده و آنها نیز در برابر زر و زور "تسلیم" می شوند. اما یوتاب، دخت میهن را سر سازش و تسلیم نبود. در برابر پیشنهاد اسکندر، یوتاب می گوید: منم یوتاب، جنگاوری از ایرانزمین، دخت برزن، خواهر آریو، بدانید و آگاه باشید که چاره آزمندی شما بیگانگانی که به سرزمین ما یورش آوردید، تنها و تنها برقی شمشیر ماست و بشنو این سخن ایرانیان را که: "یک کشته به نام، به که صد زنده به ننگ". و برای واپسین بار با فرمان "برای ایران" او، همزمانش شمشیرها را بالا می آورند، اما نیزه دشمنان قلبهای آنان را از هر سو دریده و در هنگامی که هر یک به شمشیر خود تکیه زده تا در پیش دشمن درنیافتند، یوتاب نگاهی به خورشید برآمده می کند و با نام "ایران" جان شیرینش از تن پر می کشد. در آن لحظه که خون گرم و تپنده اش بر سینه ی خاک ایران می ریخت، لبخندی از شادی بر لب داشت. لبخند و خوش، نهان از چشم دشمن در دل زمین کاشته شد. یوتاب می دانست که این دو جوانه خواهند زد و از هر قطره ی خونس جوانی دیگر با نام ایران، راه و رسم مبارزه و جانفشانی آموخته و لبخندش، نور امیدی خواهد شد و در دلها روشن می ماند. اسکندر دشمن ایران، با تمام نفرت و خشمش از ایران و ایرانی؛ نتوانست احترام و ادب را

به یاد و
خاطره
جاویدنام:

مجید رضا
رهنورد



امروز برایت داستانی خواهم گفت از باورهای نیک ایرانیان؛ از پاس داشتن ایران به دست فرزندان، از ایستادگی، از نترسیدن از مرگ و بی نامی، از سرافکنده کردن دشمنان ایرانزمین! داستانها دارم برایت ...

قصه ام شاید لا به لای شاهنامه گم شده است؛ نمی دانم! اما امروز میخواهم سرگذشت راد مردی را برایت باز بگویم که شاید فرزند یوتاب بود؟! یا بابک خرمدینی بود در قلعه ای، و یا شاید هم زرتشتی بود که پس از هزاره ها، پیامی از شادی و عشق برایمان به ارمغان آورده بود.

نمی دانم ولی باور دارم؛ مادرش ایران، پیر جادویی سیمرغ را برای روز مبادا، در گهواره او گذاشته بود، و رادمرد داستان ما، جانش را داد تا پیر سیمرغ شاهنامه هم چنان برایمان تا روز رهایی میهنمان ایران، باقی بماند.

او ... مجید رضا، رهنوردی از تبار یوتاب دلاور، بابک؛ آزاده ای خرمدین و زرتشت راستگو و درست کردار بود!

مجید رضا، می شنوی؟ مجید رضا، می دانم می شنوی ... تو در یک واژه تمام نمی شوی؛ تو در یک متن گنجانده نمی شوی؛ تو ورای واژگانی ... تو عاشقی بودی که در سینه فراخ ایران، برای ایران جان دادی و رنگی نوین به قامت "عشق" بخشیدی، و برگی زرین از تاریخ هستی امان شدی ...

مجیدرضا، مجیدرضا؛ باور دارم که روزی همای سعادت بر شانه های استوارت پای نهاد که اینگونه در پای چوبه ی دار؛ از شادی و آزادی برای مردم میهنت ایران، گفتی. تو قامت اعدام را درهم شکستی! تو مرگ را در پای چوبه دار به ریشخند گرفتی و کابوس ضحاک زمان را رقم زدی! در شگفتم که با این عمر کوتاها، این همه دلیری را از کجای تاریخ آموخته بودی؟! تو از خون کدامین دلاور روییده بودی، که اینچنین به فرزندان میهنت درس ایستادگی و پایداری تا واپسین نفس دادی؟! آیا از اشک مادری سوگ وار روییده بودی؟ و یا شاید از خون کودکی بی گناه و پاک روییدی

نمی دانم در کجای تاریخ ایستاده ایم؟ ولی برای ما در این روزهای سیاه و تلخ، تو کاوه ای هستی که نشانی از ایران در دستت بود. تو پور ایرانی، تو پیام آور شیر و خورشید ایرانی؛ تو معنای دلاوری، آزادگی و نور هستی. تو جاودان ایرانمان هستی ...

رهنوردان نام تو را می خوانند ...

در فردای آزادی ایران، نام تو را بر بلندای دماوند خواهیم نوشت،

در فردای رهایی ایران از بند بیگانگان و بیگانه پرستان،

نام تو را در کویر تشنه ایران خواهیم نوشت؛

تا مبادا فراموش گردد که چه خونها برای "آزادی" ایران داده شد.

رزمندگان میهن، نام تو را در دل خود جای داده اند،

پیکارگران با یاد تو، به یاری مردم خسته از جور و ستم برمی خیزند،

پویندگان راه آزادی، این فرزندان راستین مام میهن؛

با یاد تو ره می گشایند،

آری؛

این رهنوردانند که نام تو را می خوانند ...

زندانی سیاسی آزاد باید گردد؛ دار، شکنجه زندان نابود باید گردد

خورشید آهسته آهسته زلف های طلایی پریشان
را از دامنه های البرز برکشید و خود را در
پشت ستیغ دماوند پنهان کرد تا شاید فردا روز،
که دوباره در آسمان بر تخت تابانش می نشیند،
شاهد شادی و لبخند فرزندان سرزمین نور و
آفتاب باشد. در آن غروب دلتنگ، غوغایی از
خیابان به گوش می رسید، صدای رفت و آمد
اتومبیل ها و همه می نامفهوم مردم، مجالی
برای شنیدن آوای پرندگان و قهقهه ی کودکان
نمی گذاشت.

با ردای جادویی نامرئی بر دوشم که بوی کویر
و دریا و کوه و دشتن را می داد، از سوی میدان
تجربش به سوی صدای شهر رفتم. سایه درختان
در زیر نور چراغ های خیابان، تاریک و روشن
زیبایی را بر سر مردمانی انداخته بود که بر
روی صندلی های کافه های خیابانی، نشسته
بودند. دو طرف خیابان مملو از مردمی بود که
فارغ از آنچه بر شهر گذشته، می خندیدند و با
صورتک های شادی که بر چهره داشتند، شاد
بودند. جلوتر رفتم تا با نگاهی مادرانه دلبلی
برای همراهی با شادی آنها بیابم، چهره ها آشنا
بود و ابر افکارشان بر بالای سر هر کدامشان
شناور بود. از دیدن آنها آنچنان دردی در درونم
جاری شد که گویی شکاف گسلی بزرگ از دامنه
های دماوند تا قلب سیستان بر وجودم نشست.
بوی قهوه، چای و شیرینی فضا را پر کرده بود.

در داخل کافه ها کارگرها و گارسونها که ته
چهره ی آنها بیش از انسان به کفتارانی با
دندانهایی به خون اغشته می مانست، در تکاپوی
رسیدگی به مشتریان بودند. شگفت زده بودم از
آنچه بر سر مردمان آمده بود. هر آنچه گارسون
ها در فغان ها و لیوان ها می ریختند رنگ و
بوی خون تازه داشت و پس از لحظاتی به
سفارش مشتری بدل می شد. مسحور شده ی آن
صحنه ها بودم که صدای ناله هایی دردناک از
پشت دیوارهای سرخ و سیاه کافه به گوشم رسید.
از دیوارها گذشتم، خود را در سیاهچاله ای
عمیق، شناور یافتم. سیاه چاله ای غرق در بوی
خون، و نفیر آتشی که قلب هر انسان آزاده ای را
می سوزاند. سیاه چاله ای پر از راهروهای تو
در تو و زندان هایی تاریک و کثیف، که صدای
ضجه اسیران دربند از گوشه گوشه ی آن،
فضایش را آکنده کرده بود.

صدای نوید می آمد که فریاد میزد: "درد بر
شما مردم شریف ایران!" صدای نیکا که
میگفت: "بچه ها تورو خدا به من نندین!"
صدای پویا: "من هم پسر کسی هستم!" صدای
بانو سپهری که بهای آزادی ایران را با جان
شیرینش معامله کرده بود ... و همه ای از
صدای دیگر فرزندانم.

گردآفریدها و کاوه هایی که در بند بودند و خون
آشامان درگاه شیطان، خون آنها را کشیده و به
کافه داران می دادند. شیطان در گوشه ای از
سیاه چاله، بر بارگاهش نشسته بود و از بوی
خون لذت می برد و دون مایگان کاسه لیس، بر
انگشت منحوس دست او بوسه میزدند و خاک
درگاهش را سرمه چشم می کردند. و شیطان؛



مادرم ایران نوشته ای از: فرزند ایران

غرق در لذت ابهت کثیف ساخته دست چاپلوسان درگاهش، از سکه ی جان و مال مردمان، به آنها می
بخشید.

از آنچه دیدم لرزه بر تنم افتاد. چشمانم از اشک پر شده بود، اما اگر اشک هایم جاری میشد، سیل تمام
خواب زدگان را با خود می برد. صبر کردم و با گوشه ای از مهر مادری بر خشم و اندوه درونم چیره
شدم، تا شاید، راهی برای نجات فرزندانم بیابم. به خیابان برگشتم و بار دیگر شاهد "جن زدگی" مردمان
سر مست از شادی دروغین روزگار شدم تا آنکه نسیمی جانبخش از ماورای خیابان، امید را به من
برگرداند.

تنم را در ردا پیچیدم و به سوی نسیم پرواز کردم. در انتهای خیابان، گوشه ای از آسمان شب، با نوری
نقره ای روشن شده بود. بی تاب به سویش رفتم؛ بر گرد آتشی که نور و گرمای آن جان بخش بود،
گروهی از مردمان ایستاده بودند. نزدیک تر شدم، با دیدن آن، کمی از درد آنچه در سیاه چاله دیده بودم
کاسته شد؛ آتش مقدس به فرمان یزدان روشن شده بود، همان آتشی که بر سیاوش گلستان شد و بر
اهریمنان دوزخ.

آری؛ قربانیان تاریخ دور آتش مقدس گرد آمده بودند تا برای رهایی مام وطن پیمان نوینی ببندند و به
یاری دلیران وطن بشتابند. شادمان و پرافتخار از داشتن چنین فرزندان، جانی دوباره در رگهایم جاری
شد. از رستم و سهراب تا سیاوش، بابک و رادمان پور ماهک، که در کنار ندا، پویا، نوید و بهنام، آراد
و ستار ایستاده بودند و پیشاپیش آنها سارینا، نیکا، مهسا، محمد مهدی، مجیدرضا، کیان، ابوالفضل و
محسن ... و آرمیتا بر گرد آتش نشسته بودند. همگی فارغ از کلام، در انوار جادویی کائنات با یکدیگر
همصدا بودند و تپش قلب شان، با ضربآهنگی موزون، آتش رو به خاکستر شدن درونم را روشن کرد و
گدازه های فروزان، در پهنای استوار وجودم، دوباره جاری شد. گدازه هایی گداخته و درخشان که پلید
کرداران و پلید افکارانی که عزم به نابودی من و فرزندانم کرده اند را در خود خواهد سوزاند.

در سکوتی پر غوغا، گروهی از فرزندانم بپا خاستند و همراه یکدیگر، کمی دورتر از بالای میدان، به
طرف خیابان پهلوی، به راه افتادند. سارینا، نیکا، مهسا، غزاله و ندا در جلو و محمد مهدی و کیان در
پشت سر آنها به کافه ها نزدیک شدند و به مردمی که همزمان با سرکشیدن آب پرتقال و قهوه، با
پاهایشان "بلاچاو" را ضرب گرفته اند، خیره گشتند. سپس به پشت سرشان نگاهی انداختند جایی که
مجیدرضا، ستار، نوید، خدانور، پویا و جمعیت زیادی از جانفدایان وطن ایستاده بودند.

در دستان مجیدرضا، پرچم بزرگ شیرو خورشید، در اهتزاز بود و در دستان پویا درفش کاویانی در
باد، یادآور کاوه زمانه بود. نیکا، سارینا، ندا، مهسا، محمد مهدی و محمد به طرف مردمی که سر مست
از بی خیالی نشسته بودند، رفتند. هر کدام از بچه ها دست را بر روی شانه های مردم نشسته بر روی
صندلی ها گذاشت. مهسا دستش را بر روی شانه زنی می گذارد که روسری بر سر ندارد و چهره اش
آشنا بود. او نسرين بود که پس از خنده ای ترحم آمیز به مهسا، به طرف فایزه برگشت که در حال

نوشیدن آمیوه خونین بود. و مردی که به ندا نگرست، گلزار بود **ادامه در ص ۷**



پروزی



مبارزه



اتحاد

ادامه از ص ۶، مادرم ایران

که بی توجه به سوی رامید و مهران که در کنار نیکی و ... بودند برگشت. بچه ها ناامید از دیدن خواب زدگی این جماعت، به سوی آتش برگشتند. در همان هنگام مردی با گرفتن دست نیکا به طرف او برگشت، و دستش را بوسید و بر روی چشمانش گذاشت. گویی جادوی شجاعت نیکا در روح کریم نفوذ کرده و به دنبال او وریا و رسول هم، پشت بچه ها ایستادند و اینچنین جانی تازه در تندیس وجودشان زنده شد. همراه با لبخند نشسته بر صورت جانفادیان، در آسمان آذر خشی بزرگ درخشید و بادی شدید شروع به وزیدن کرد و ابرهای آسمان شب را کنار زد و صدای غرش پر قدرت شیر نگهبان ایرانزمین، همه را در جای خود میخکوب کرد. همه گان با چهره هایی مبهوت به آسمان، به سمت صدا خیره شدند. مردم از آنچه می دیدند در شگفت بودند؛ چه خواب زدگان منفعت طلب، چه خاموشان ترسان و چه شجاعان وطن. در دقایقی که آبی لاجوردی آسمان در گرگ و میش نزدیک به سحرگاه، به روشنی می گرایید، شیر طلایی نگهبان وطن، بسان خورشید درخشان در میان آسمان غریب و باران نور و شجاعت را بر سر جانفادیان وطن ریخت. بچه ها شادمان از آنچه دیدند برای همراه کردن مردم استوارتر شدند. گفتاران و خفاشان شب با شنیدن غریب رسا و پر قدرت همصدایی مردم، تاب و تحملشان را از دست دادند و از دردی که به جانشان افتاده بود، خود را چنگ میزدند.

صدای مردمی که از خواب غفلت و منفعت طلبی بیدار شده و به قدرت خود ایمان آورده بودند، مردمی که پشت شجاعان وطن به راه افتادند و نام پادشاهشان را فریاد می زدند. این هم‌آوایی آنچنان ترسی بر وجود شیطان انداخته بود که ذره ذره تار و پودش در حال گسستن بود و به همراه چاپلوسان و جلادان درگاهش، به دنبال راهی برای نجات خویش بودند. شیر درخشان در آسمان، به سوی دماوند که بتدریج انوار خورشید از پشت آن بالا می آمد، پرواز کرد و مردم به پیش قراولی کاوه های وطن به دنبال او به راه افتادند. شیر در آسمان بالاتر و بالاتر رفت، و به پشت سرش بر روی زمین نگاهی انداخت، دشت یکپارچه ایران را دید که بتدریج از تاریکی در می آمد و روشن تر می شد. او از آسمان، در پهنه ی سرزمین مادری، سیل خروشان مردمی را دید که راه او را بر روی زمین دنبال می کردند و به سوی قله پیروزی می رفتند. او با چشمانی سرشار از رضایت به دماوند رسید و در دشت سرسبز ایران که خورشید، سراسرش را روشن کرده بود، فرود آمد.

تمامی جانفادیان وطن بر گرد او که عظمتی همچون دماوند داشت جمع شدند. اما ناگاه سایه ای بزرگ از سوی آسمان بر سر آنها گذر کرد؛ او سیمرغ بود، با بالهایی رنگارنگ و دنباله ای وزین و بلند که بر فراز آنها پرواز می کرد و از بالهایش باران شراره هایی نورانی بر سر شیر نگهبان و پیشاهنگان دختر و پسر می ریخت. شراره هایی که در لحظه برخورد به زمین به پیکره های نورانی تبدیل شدند. جمعیت که دیگر پایانی بر آنها نبود، کمی عقب رفت و راه را بر پیکره های نورانی باز کرد. پیکره ها در نظمی زیبا با تن پوش نظامی ارتش شاهنشاهی جان گرفتند و انگار برای فرود شراره ای عظیم از سوی سیمرغ انتظار می کشیدند. آنها با ایستادن در دو طرف، مسیری نورانی را ساختند و چشمانشان منتظر به سوی آسمان بود. سرانجام سیمرغ بعد از هفت بار پرواز بر فراز آسمان، دو بالش را به سوی زمین گشود تا آنجا که بال ها بر زمین ساییده شدند و دو شراره درخشان را با احترام بر زمین گذاشت. چشمان بچه ها درخشان و پر امید نظاره گر چرخش ناباورانه روزگار بود. دو شراره ذره ذره تندیس انسانی به خود گرفتند و از میان نورهایی که به اطراف پراکنده میشد چهره دو ابر مرد تاریخ ایران نمایان شد. مردم با دیدن چهره های محمد رضا شاه آریامهر و رضا شاه بزرگ در لباس نظامی، هلهله شادی سر دادند.

شیر طلایی نگاهی به خورشید انداخت، و در آسمان بالا رفت و خورشید اندک اندک به شیر نزدیک شد و نیمه ی خود را در پشت شیر پنهان کرد و پیکره ی شیر و خورشید پرچم ایران در دل آسمان شکل گرفت و سیمرغ با چرخشی زیبا بر فراز شیر و خورشید، تاج کیانی را بر بالای خورشید تابنده قرار داد.

قدرت باور و یکدلی مردم، جادویی عظیم را با خود به ارمغان آورده بود. دو پادشاه سرزمین با مهربانی و وقار در میان افسران وفادار و جان بر کف وطن ایستاده بودند و لبخند رضایت از بابت اتحاد مردم بر لب داشتند. مجیدرضا و پویا پرچم در دست به سوی دو پادشاه بر اه افتادند و آنها بر هر دو پرچم ایران بوسه زدند.

همزمان با درخشش شیر و خورشید در آسمان، سیمرغ با پرواز بر فراز ایران، شراره های نور، عشق و امید را بر سرزمین مادری می افشاند. گویی مردم از خوابی گران که جلادان و خائنین وطن 44 سال بر آنها تحمیل کرده بودند، بیدار شدند. مردمی که به قدرت اتحاد و یکدلی خود ایمان آورده بودند.

کم کم نوایی آشنا از جمعیت به گوش رسید؛ و یک ایران همزمان سرود "ای ایران" را می خواندند. صدا آنقدر اوج گرفت که شیطان و اراذلش تحمل شنیدن آن را نداشتند و گوش هایشان را گرفته بودند.

فریاد آزادی خواهی مردم در حال گرفتن جان شیاطین بود و با بلندتر شدن صدا، پیکره ی آنها خاکستر شده و بر زمین ریخت. با نابودی ددان و دیوان، تاریکی از وطن دور شد و گستره میهن سرشار از رنگین کمان بالهای سیمرغ شد. در زیر سایه شیر و خورشید نگهبان ایرانزمین، فرزندان از جان گذشته ی وطن در کنار تمام جانفادیان و شانه به شانه دو پادشاه ایرانساز، به مردمی که برای آزادی ایران و ساختن فردایی روشن بپا خاسته بودند؛ نگر بستند، در حالیکه در ایران یکپارچه، پرچم پرافتخار شیر و خورشید تاج نشان به اهتزاز در آمده بود.

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد



ادامه از ص ۴، یوتاب؛ دلاورزاده ایران!

بر این بانوی زیبای رزمجو فرو گذار کند. پس به دستورش، با احترامی نظامی، پیکر بی جان و آغشته در خون یوتاب را در خاک ایرانزمین نهادند و او را با تمام آرزوهایش در سینه ی مادرش ایرانزمین در خوابی ابدی تنها گذاشتند ...

اسکندر پس از چیرگی بر یوتاب، در حالیکه پیشاپیش غرق در اندوه مبارزه با برادر یوتاب؛ آریو بود، نمی دانست که زمانه و خورشید مهر ایران چه در سر دارند؟ در واپسین نگاه یوتاب و خورشید برآمده در آسمان، پیمانی میان آنها بسته شد که این پایان ماجرای یوتاب نباشد.

داستان دلاوری و رزمندگی یوتاب سینه به سینه می گشت تا آیینی شود برای مهربانان میهنان ایران. تا بدانجا که پس از او در دوران با شکوه و پر ابهت ساسانی، ارتش ایران لشگری داشت از مهربانان، به نام "لشکر یوتاب". و این آیین ایستادگی جاودان ماند تا رسید به مهسا، نیکا، سارینا و هزاران دخترک زیبا روی ایرانزمین. و داستان یوتاب شاید بیان این سخن زیباست که: **"نمائی به ننگ و بمیری به نام"**.

گاه ماندن نامت از بودنت زیباتر است و هر قطره اشکی که از چشم میهن پرستی برای شنیدن نامت بر خاک می افتد؛ افتخاریست برای تو که دیگر یک نام نیستی؛ تو یوتابی، تو نیکایی، تو مهسایی، تو میهن پرستی. **"در انتها تو ایران هستی ..."**

برقرار باد سامانه شاهنشاهی ایران!

ادامه از ص ۳، در راه سرنگونی رژیم، چگونه می توان ...

چون مردم سرانجام درجایی بر ماموران زورگو که نماد همین رژیم پلشت هستند، پیروز شدند. نیروهای ما باید به جای اینکه دچار عوارض ناشی از انقلابی گری عامیانه شوند، با شکیبایی و بردباری، به میان فرهنگیان، پرستاران، کارگران، بازاریان و کاسبکاران، دست فروشان، بازنشستگان و ... رفته و در مبارزات آنها در هر شکل و اندازه ای که هست شرکت جویند، حتی اگر آن مبارزه، صنفی و برای افزایش دستمزد و یا دریافت دستمزد عقب افتاده باشد. مردم در این مبارزات کوچک آموخته می شوند، ترسشان از بابت گرفتن حقشان می ریزد. و هنگامی که اعتراضات کمی همگانی تر شد، با شعارهایی که هم رژیم را در وضعیت بغرنج و هم توده ها را در وضعیت برحق قرار می دهد، باید آنها را پیرامون آن شعارها بسیج کنیم. برای نمونه شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد!" از نمونه شعارهایی هست که مردم به راحتی با آن همراه و همرا می شوند. از یکسو معترضند به اینکه چرا باید اختلاس گران و دزدان حکومتی راست راست آزادانه به چپاول دسترنج مردم پردازند، ولی آنهایی که از مردم و حقوقشان دفاع می کنند، باید در زندان بسر ببرند؟! از سوی دیگر خود زندانیان سیاسی که حمایت مردم را ببینند، در زندانها با اعتصاب و ... رژیم را به چالش می کشند. در همین راستا وکیلان زبده و کاربلد، هرچه بیشتر به این اعتراضات می پیوندند و با به چالش کشیدن رژیم از موضع حقوقی، موجب می گردند تا رژیم در موضع تدافعی قرار بگیرد. مجموع چنین تاکتیکیهایی رژیم را ناچار به تغییر رفتار کرده و آنگاه است که توده های بیشتری اعتمادشان به نیروی پیشرو و عمل انقلابی جلب، و آهسته آهسته، اما پیوسته به جریان انقلاب و تغییر، رهنمون می شوند. آری؛ این پیروزیهای کوچک موجبات فروپاشی دیوارهای ترس و تردید شده و توده ها را به مبارزه امیدوار و کم کم آنها را به میدان می آورد، و درست در چنین هنگامی است که آنها خود را در جریان مبارزه یافته و بود و نبود خود را در پیروزی این جنبش ملی خواهند دید. و دقیقاً در این مرحله است که پشتیبانی معنوی مردم، به پشتیبانی مادی تغییر ماهیت می دهد و با کمک نیروی پیشرو، مبارزه را تا پیروزی کامل به پیش می برند. با ایراد گرفتن و غر زدن بر سر "قشر خاکستری"، کاری از پیش برده نمی شود که هیچ، حتی در تناقضات گفتاری عدیده ای، خود را گرفتار می سازیم! چرا؟! برای اینکه:

۱. غیرمستقیم به کم کاری خود برای کشتاندن آن دست کم ۷۶ درصدیها به میدان مبارزه اذعان می کنیم. مهم نیست که چقدر تاکنون فعالیت کرده ایم، نتیجه اما نشان می دهد که فعالیتهای ما به اندازه کافی نبوده است.

۲. اگر بپذیریم که ۸۵ درصد مردم خواهان سرنگونی رژیم هستند، دیگر به آنها "قشر خاکستری" نمی شود گفت. این وظیفه تک تک ما است که هنر کشتاندن این ۸۵ درصد به میدان مبارزه را، فرا بگیریم و آنرا عملاً به کار ببندیم. این است فرق میان نیروی انقلابی پیشرو با توده ها! و اما با نمایشهای قدر قدرتی دشمن چه باید بکنیم؟ چگونه می توان این سنگ پوشالی را از هارت و پورت انداخت؟ ما در نوشتاری در گاهنامه "برای ایران"، شماره ۸، تحت عنوان "فراخوانی برای مبارزه از نوع دیگر" (علاقمندان می توانند از طریق این پیوند:

<https://9aban.com/?p=1130>

به نوشتار فوق دست یابند)، کوشیدیم تا هر چند سربسته، به این نکته پردازیم که نیروهای پیشرو برای توده ای کردن مبارزه و وارد آوردن ضربه کاری به دشمن، به چه تاکتیکیهای می توانند متوسل شوند. در اینجا ما قصد دوباره نویسی نداریم، اما با یکار بستن گونه ای از مبارزه، آنهم به صورت تاکتیکی، می توان ضربات روحی و روانی جبران ناپذیری به نیروی سرکوب دشمن وارد کرد. مردم با شنیدن چنین اخباری شاهد ضربه پذیری و ترس نیروهای سرکوب رژیم خواهند شد، و در آن صورت، روند پیوستن ملت به مبارزه تسریع، و ماشین انقلاب قادر خواهد گشت که گامی دیگر به پیش بردارد. و چنین باد!

هم میهنان مبارز و آگاه، هم اندیشان و همزمان گرامی؛



انجمن پادشاهی خواهان پیشرو، فرا رسیدن سال نو میلادی را به شما نیکو یاران شادباش گفته و ضمن آرزوی تندرستی و شادکامی برای شما پیکارگران سپاه نور علیه تاریکی، بکوشیم تا در سال نو، با سرلوحه قرار دادن رهنمودهای داهیان و مبارزاتی رهبر انقلاب ملی، شاهزاده رضا پهلوی، و با همبستگی های مبارزاتی هرچه بیشتر، گامهای استوارتری را جهت پایان بخشیدن به استیلای جمهوری ننگین اسلامی، این اهریمنان زشت خوی در میهن بهتر از جانمان؛ ایران، برداریم.

برقرار باد سامانه شاهنشاهی ایران!

پاینده ایران! جاوید شاه!

www.9aban.com

هم میهنان مبارز و آگاه؛ خواهشمندیم با فرستادن رهنمود و انتقادهای سازنده به ما یاری رسانید! نشانی تماس با انجمن:

padeshahi1339@hotmail.com

انجمن پادشاهی خواهان پیشرو

هم میهنان مبارز و آگاه خارج از کشور:

پیروزی انقلاب ملی - دموکراتیک ملت ایران در گرو همبستگی، پشتیبانی و همراهی هرچه بیشتر شماست. با شرکت جستن در میتینگ ها، راهپیمایی های اعتراضی ... و یا هر روش مبارزاتی که خود می شناسید و به آن باور دارید، به انقلاب ملت زیر ستم ایران یاری رسانید!

ایرانیان همبستگی!

اینست شعار ملی؛ شاه، خرد، آگاهی!